

دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند

سعدی « دیوان اشعار » غزلیات

دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند

سروران بر در سودای تو خاک قدمند

شهری اندر هوست سوخته در آتش عشق

خلقی اندر طلبت غرقه دریای غمند

خون صاحب نظران ریختی ای کعبه حسن

قتل اینان که روا داشت که صید حرمند

صنم اندر بلد کفر پرستند و صلیب

زلف و روی تو در اسلام صلیب و صنمند

گاه گاهی بگذر در صف دلسوختگان

تا ثناییت بگویند و دعایی بدمند

هر خم از جعد پریشان تو زندان دلیست

تا نگوئی که اسیران کمند تو کمند

حرف‌های خط موزون تو پیرامن روی

گویی از مشک سیه بر گل سوری رقمند

در چمن سرو ستادست و صنوبر خاموش

که اگر قامت زیبا نمایی بچمند

زین امیران ملاححت که تو بینی بر کس

به شکایت نتوان رفت که خصم و حکمند

بندگان را نه گزیرست ز حکمت نه گزیر

چه کنند از بکشی ورنه بنوازی خدمند

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همنند

غم دل با تو نگویم که تو در راحت نفس

نشناسی که جگرسوختگان در المند

تو سبکبار قوی حال کجا دریابی

که ضعیفان غمت بارکشان ستمند

سعدیا عاشق صادق ز بلا نگریزد

سست عهدان ارادت ز ملامت برمند